

عوامل مؤثر بر شکل‌گیری افراط‌گرایی سلفی در جهان اسلام

دکتر حامد عمویی

عضو دانشگاه آزاد اسلامی، باشگاه پژوهشگران جوان و نخبگان
hamed_amo2000@yahoo.com

الهام حسین‌خانی

دانشجوی دکتری گروه روابط بین‌الملل، واحد خوراسگان اصفهان
ehoseinkhani@yahoo.com

چکیده

بنیادگرایی و افراطی‌گری خشونت‌آمیز ناشی از آن، که به یکی از پدیده‌های تهدیدکننده صلح در جهان تبدیل شده است، همچون هر پدیده دیگر در جوامع انسانی، حاصل علل مختلف در حوزه‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی است. بنیادگرایی و افراطی‌گری، تنها خاص جهان اسلام نبوده و در میان دیگر ادیان نیز دیده می‌شود. اما به طور ویژه در جهان امروز، بنیادگرایی و افراطی‌گری سلفی اسلامی است که با وجوه خشونت‌آمیز خود برجسته شده و صلح جهانی را تهدید می‌کند، به طوری که با وجود آن، آرمان جهانی‌سازی از خشونت، در حال حاضر دست‌نیافتنی به نظر می‌آید. هدف این مقاله که با روشی تاریخی - توصیفی به انجام رسیده است، آن است که نشان دهد که عوامل ایجاد این نوع افراط‌گرایی بر خلاف آنچه در رسانه‌های داخلی و خارجی تبلیغ می‌شود، تنها خارج از جهان اسلام بویژه غرب و یا تنها در میان اهل سنت در جهان اسلام نبوده است. از این رو پرسش اصلی مقاله این است که علل شکل‌گیری افراط‌گرایی سلفی چیست و این علل چه تاثیری بر صلح جهانی داشته است؟ نتیجه کلی مقاله نیز آن است که مجموعه عوامل داخلی و خارجی در حوزه‌های مختلف در تعامل و تقابل با یکدیگر موجب شکل‌گیری افراط‌گرایی سلفی خشونت‌ورز شده است که پیامد آن، دور بودن صلح جهانی در آینده‌ای نزدیک برای جامعه بشری است.

واژگان کلیدی: افراط‌گرایی سلفی، عوامل داخلی، عوامل خارجی، تاریخ بنیادگرایی، جهان اسلام، صلح، خشونت.

مقدمه

بنیادگرایی دینی ابتدا در جوامع مسیحی بویژه در آمریکا به وجود آمد. بنیادگرایی با رجوع به اصل پدید می‌آید. بنیادگرایی در ذات خود خشونت‌آمیز است، چرا که قرائت‌های دیگران را رد کرده و آنان را خارج از دین می‌داند. بنیادگرایی، همچنین پدیده‌ای مدرن است که با مدد گرفتن از ایدئولوژی به خود چهارچوبی عمل‌گرا بخشیده و سپس جریان‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و... را دامن می‌زند. بنیادگرایی، ریشه در مشکلات و مصائب اجتماعی دارد و هرچه مشکلات بیشتر باشد، حاصل امر، پیدایش بنیادگرایی با قدرت فزاینده و خشونت فزاینده‌تری است که در پرتو آن، صلح و جهان‌عاری از خشونت تیره می‌گردد. اکثر جوامع اسلامی خاورمیانه در دوران مدرن، پس از فروپاشی عثمانی وارد دوره استعمار شدند که حدود سه دهه به طول انجامید، به همین دلیل آنها زمینه بهتری برای بروز بنیادگرایی داشتند. البته این تنها استعمار نبود که به عنوان عاملی خارجی باعث ایجاد این پدیده شده بود، بلکه ضعف درونی جوامع اسلامی نیز در این دوران حایز اهمیت است، چرا که این ضعف به کشورهای غربی فرصت می‌دهد، وارد این جوامع شود و آنها را به استعمار خود درآورد. بر این اساس، برخی نیروهای اجتماعی در جهان اسلام متوجه شدند که عامل اصلی مشکلات، نه غرب، بلکه دور شدن از اصل اسلام است. پس چاره را بازگشت به اصل دیدند؛ اما با توجه به نفوذ ایدئولوژی در ابتدا قرن بیستم به عنوان ادبیاتی رهایی‌بخش، این بازگشت به اصل اسلام با قرائتی ایدئولوژیک مآبانه همراه شد که اسلام سنتی را شکلی مدرن، عملگرا، انقلابی و خشونت‌گرا بخشید، البته ضد وضعیتی بود که غربی‌ها با استفاده از آن می‌خواستند منافع خود را در آرامش و صلح تامین نمایند. هدف این مقاله این است که آمیزش عوامل متعدد در پیدایش بنیادگرایی اسلامی و نوع عمل خشونت‌ورز آن که بر پدید نیامدن صلح جهانی تاثیر بسزایی داشته است، را بررسی نماید. پرسش اصلی این است که علل داخلی و خارجی شکل‌گیری افراط‌گرایی سلفی چیست و تعامل و تقابل این علل، چه تاثیری بر صلح جهانی داشته است؟ فرضیه پاسخ دهنده که با روش تاریخی - توصیفی به آزمون در می‌آید، آن است که «تعامل و تقابل عوامل داخلی جهان اسلام و خارجی یعنی غرب، با شکل دادن به افراط‌گرایی سلفی موجب به دست نیامدن صلح و جهان‌عاری از خشونت شده است.» سازمان مقاله نیز شامل مبانی نظری، ادبیات، تاریخچه، آزمون فرضیه و نتیجه‌گیری است.

۱- مبانی نظری

۱-۱- بنیادگرایی و خشونت

۱-۱-۱- تعریف بنیادگرایی

پیدایش و کاربرد واژه «بنیادگرا»^۱ به دهه‌های نخست سده بیستم باز می‌گردد که پروتستان‌های آمریکا به صورت جدی با تجدد رویارو شدند. در این رویارویی واکنش و موضع‌گیری شماری از آنها این بود که آنچه در کتاب مقدس آمده، جملگی درست است و نیازی به بازخوانی و تعدیل آن ندارد. اگرچه آنها بنیادگرایان اولیه بودند، امروزه واژه بنیادگرایی به جنبش‌های دینی گوناگون در سراسر جهان گفته می‌شود. (Peterson, 1999: 86) بنیادگرایی دینی عبارت است از محور قرار دادن مفاهیم حداکثری دین و یا یک ایدئولوژی در تمام شئون اندیشه و سبک زندگی؛ یعنی رجوع به تاریخ اولیه بنیادگذاری هر دین که طرفداران خود را به پرهیزکاری بر اساس آن دین دعوت می‌کند و به این جهت متصلب است.

۱-۱-۲- بنیادگرایی اسلامی

برای فهم بنیادگرایی اسلامی، ابتدا باید به اصول مشترک بین جنبش‌های مزبور پرداخت: "اول، اینکه اغلب جنبش‌های بنیادگرا موافقند که جهان اسلام در حالت بی‌نظمی و اغتشاش در اثر زوال سیاسی و اخلاقی به سر ببرد. شروع این زوال درست از زمانی بود که ارزش‌ها، اصول و تعالیم دین اسلام به فراموشی سپرده شد. دوم، اینکه زوال، منجر به تهاجم غرب به سرزمین‌های اسلامی شده که خودبستگی غیراخلاقی را با تزریق ارزش‌های سکولار مبتنی بر ماتریالیسم و ناسیونالیسم در جهان اسلام ایجاد کرده است. سوم، اینکه برای مبارزه با زوال و تهاجم فرهنگی، مردم جهان اسلام باید دوباره اسلامی شوند؛ یعنی شریعت اسلامی احیا شود. چهارم، اینکه تنها راه احیا، سیاسی کردن دوباره خود اسلام؛ یعنی رد طاغوت است. غرب و غرب‌گرایان، نماد طاغوت و شر و فسادند." (Davidson, 1998: 12-13)

دیگر ویژگی‌های مشترک جریان‌های بنیادگرا عبارتند از:

«تأکید بر عدم جدایی دین از سیاست، تأکید بر قرآن و سنت پیامبر، صحابه و خلفای راشدین، فراتر رفتن از ارکان پنجگانه اسلام (شهادتین، نماز، زکات، حج و روزه)، تأکید بر اصل جهاد به عنوان رکن ششم و تأکید بر برقراری عدالت اجتماعی، دشمنی با غرب و رد ارزش‌های غربی.» (روا، ۱۳۸۷: ۲۱۶)

در این میان، بنیادگرایان با موسع نمودن مفهوم جهاد، برای دست یافتن به قدرت از طریق تقویت نفوذ در میان مسلمانان جهان و نیز تقویت نظامی خویش تلاش می‌کنند، امری که آنان را از یک سو واقع‌گرا کرده و از سوی دیگر با خشونت پیوند می‌زند.

۳-۱-۱- تعریف خشونت

در تعریف:

«رسانیدن هر نوع ضرر به دیگران را خشونت گویند. بنابراین خشونت نه تنها ابزار خشم و غضب است، بلکه ساحه وسیعی را نیز در بر می‌گیرد. اساس خشونت را ضرر رساندن به دیگران تشکیل می‌دهد. خواه ضررهای مادی باشد و خواه معنوی، جسمی باشد یا روانی و یا به اشکال دیگری صورت گیرد. در تعریفی دیگر، خشونت عبارت از برخورد زشت و ناسالم با دیگری است که می‌تواند نوعی عمل فردی یا گروهی باشد که باعث صدمه فیزیکی یا روانی می‌شود و به ارزش‌های وی صدمه می‌زند.» (لدنی، ۱۳۹۵)

همچنین:

«خشونت استفاده از زور فیزیکی به منظور قراردادن دیگران در وضعیتی بر خلاف خواست‌شان است.» (Oxford English Dictionary, 2009)

۴-۱-۱- بنیادگرایی اسلامی و خشونت

تنها عنصری که می‌تواند بنیادگرایی را به خشونت پیوند بزند و در عمل نیز چنین کرده: «غیرمنعطف و آشتی‌ناپذیر بودن قرائت از دین با دیگر ایدئولوژی‌ها و نیز قرائت‌های دینی دیگر است. در این معنا، هر قرائت متصلبی از هر نظام فکری‌ای ذاتاً می‌تواند به خشونت منتهی شود، از این‌رو، بنیادگرایان اسلامی

معمولاً محافظه‌کارترین و سرسخت‌ترین مسلمانان سیاسی هستند، مصداق چنین افرادی سلفیون و مهم‌ترین شق آنان، وهابیین می‌باشند. با این حال، زمانی که به درجه تصلب قرائت سلفیون از اسلام پی ببریم، آنگاه در خواهیم یافت که چنین قرائتی بی‌شک نمی‌تواند همزیستی با جهان مدرن داشته باشد. همزیستی در عصری که مرزهای هویت در آن به تزلزل افتاده‌اند، هنری است که تنها با انعطاف در عقاید، جمع‌پذیر است. در این میان، توجه به نکته دیگری نیز اهمیت دارد و آن خشونت‌ساختاری است؛ که طی آن یک ساختار اجتماعی، محرومیت از ضروریات زندگی را، بر شهروندان خود تحمیل می‌کند. چنین ساختاری از اساس، شهروندان را به خشونت و ستیزش خو می‌دهد. نکته جالب در جهان اسلام این است که اصلی‌ترین نیروهای انسانی که جذب گروه‌های تندروی اسلامی می‌شوند از کشورهای فقیر، و معروف‌ترین آنها پاکستان و افغانستان، سر بر می‌آورند. به این جهت، جهان با سیل محرومانی روبه‌رو است که عذاب، آنها را ملامت از خشم نموده است. چنین افرادی، برای ایفای نقش در قالب ستیزه‌جویان انتحاری بسیار مستعدند. کسانی که از دین چیزی نمی‌دانند مگر وعده‌ای که در صورت فدا کردن خود در حمله انتحاری، به بهشتی ملامت از نعمات خواهند رفت.» (آریا، ۱۳۸۹: ۶۳-۶۴)

۱-۲- صلح و جهان‌عاری از خشونت

۱-۲-۱- تعریف صلح

صلح را می‌توان دو گونه معنا کرد:

«معنای نخست همان شرایط «نبود جنگ» است؛ از راهبرد، جنگ‌افزارها، اتحادیه‌ها و ترتیبات امنیت دسته‌جمعی برای جلوگیری از جنگ، برای حفظ حالت «نه جنگ، نه صلح» استفاده می‌شود... معنای دومی که «صلح» به عنوان یک هدف در نظریه روابط بین‌الملل به خود می‌گیرد به آن دسته از فرایندهای نظام اشاره دارد که در گرو بازدارندگی یا عملی شدن توسط هیچ عاملی نیست.» (Burton, ۱۹۶۵: ۶-۷)

۲-۱- نظریه‌های صلح دموکراتیک و نهادگرایی نولیبرال و جهان‌عاری از خشونت

در کل نظریه‌هایی که دیدگاه آنها معطوف بر صلح است، آنهایی هستند که نسبت به انسان نظر مثبتی دارند و وی را دارای سرشت خوب و خواهان همکاری می‌دانند. این نظریات همواره بر تعمیق آزادی میان انسان‌ها تأکید دارند و بر اصلاح جوامع از طریق همکاری پای می‌فشارند. از دید این نظریات گسترش دموکراسی در جهان، امری است که به ایجاد صلح و به تبع آن جهان‌عاری از خشونت می‌انجامد. از جمله این نظریات می‌توان به صلح دموکراتیک در مکتب لیبرالیسم و نیز نهادگرایی نولیبرال اشاره کرد.

حکومت‌های لیبرال دموکراتیک طی ۲۰۰ سال گذشته با هم ننجنگیده‌اند، پس این انگاره که دموکراسی‌ها با هم نمی‌جنگند، تقویت شده است. در عین حال، باید توجه داشت که دموکراسی‌ها با دیگران به کرات جنگیده‌اند. پس نمی‌توان گفت که دموکراسی‌ها لزوماً «صلح طلب» اند، بلکه می‌توانند در میان خودشان یک «منطقه صلح» شکل دهند و فرض نظریه صلح دموکراتیک^۱ این است که این منطقه می‌تواند گسترش یابد. (مشیرزاده، ۱۳۹۲: ۲۸-۲۹) فرض «دموکراسی‌ها با هم نمی‌جنگند» را می‌توان بر دو محور تبیین کرد: نخست، دموکراسی‌ها فرهنگ سیاسی دموکراتیک مبتنی بر چانه‌زنی، سازش، مذاکره در سیاست داخلی را به روابط خارجی خود بسط می‌دهند و دوم سرچشمه صلح دموکراتیک را باید در ساختارهای دموکراتیک جستجو کرد، به این معنی که محدودیت‌ها در قانونگذاری، توانایی حکومت‌ها را برای اقدام به جنگ مهار می‌کند. کانت، واضع اصلی نظریه صلح دموکراتیک است و به نظر وی ارزش‌های اساسی حکومت‌های دموکراسی منجر به این می‌شود که آنها تن به جنگ ندهند و خواهان به وجود آمدن صلحی پایدار میان کشورها باشند که بیشتر در میان دولت‌های لیبرال محدود می‌شود و این مساله نشان‌دهنده آن است که به وجود آمدن صلحی پایدار میان همه کشورهای جهان غیرممکن می‌نماید. زیرا دولت‌های لیبرال حاضرند برای مواردی که وجهه مردمی دارند و ارزش‌های اساسی آنان تلقی می‌شوند (آزادی، دموکراسی، مالکیت خصوصی و...) مبادرت به جنگ نمایند. بر اساس چنین نظری می‌توان گفت چنانچه تمام حکومت‌های جهان شکل لیبرال به خود گیرند صلح طولانی، مدتی به وجود خواهد آمد. نظریه نهادگرایی نولیبرال در نگاه به صلح:

«وضعیت ساختاری آنارشی را در نظام بین‌الملل می‌پذیرد؛ اما آنارشی، به معنای غیرممکن بودن همکاری میان دولت‌ها نیست. همکاری ساخته افراد و نهادهاست که این نوع تلقی نقطه مقابل نظم طبیعی است.» (قوام، ۱۳۹۲: ۳۵۰-۳۵۴)

نولیبرال‌ها نیز همچون لیبرال‌های کلاسیک، همکاری بین دولت‌ها را مؤلفه مهمی در شکل‌گیری و بسط فرهنگ صلح می‌دانند. بنابراین آنها «معتقدند که نهادها، وابستگی متقابل و دموکراسی باعث همکاری می‌گردند.» (جکسون و سورنسون، ۱۳۹۴: ۷۵) شاخه‌های مختلف نولیبرالیسم معتقدند که در سایه همکاری‌های صلح‌آمیز و ارزش‌های مشترک است که صلح در روابط بین‌الملل شکل می‌گیرد و از بروز جنگ و منازعه میان کشورها جلوگیری می‌کند. اما مساله عمده‌ای که در اینجا پیش می‌آید، آن است که بنیادگرایان دینی، بویژه سلفی‌ها، در مورد سرشت بشر، دیدگاه «بد بودن» دارند، به این معنا که انسان موجودی است که اگر در چهارچوبی محکم، یعنی احکام بنیادی دین محاط نشود، آنگاه دست به گناه خواهد زد. از این رو، هدف اصلی خود را مقابله با غرب گناه‌آلود قرار داده‌اند و مظهر این گناه دموکراسی و آزادی است. بعلاوه آنها، نهادهای غربی را عامل سلطه غرب بر جهان اسلام می‌دانند، لذا مقابله را هدف خود می‌دانند، مانند حمله‌ای که القاعده به یکی از نهادهای جهانی لیبرال - برج‌های دوقلوی تجارت جهانی - کرد. به این واسطه بنیادگرایان با هرگونه اندیشه صلح که از دورن فرهنگ غرب بیرون آمده باشد، مخالفند و از آنجا که دارای قدرت برابری با غرب نیستند، دست به رفتارهای تروریستی می‌زنند و آن را ذیل عنوان جهاد می‌آورند که لاجرم به خشونت می‌گراید که از جدی‌ترین تهدیدها علیه جهان عاری از خشونت است.

۲- ادبیات بنیادگرایی

کتاب جنبش‌های اسلامی معاصر در جهان عرب (دکم‌جیان، ۱۳۹۰)، نوشته هرایر دکم‌جیان و ترجمه حمید احمدی در سال ۱۳۶۶ توسط انتشارات کیهان برای نخستین بار به چاپ رسیده است و تا سال ۱۳۹۰ چندین بار تجدید چاپ شده است که نشان از اهمیت آن دارد. در این اثر نویسنده کوشیده است تا عوامل ظهور بنیادگرایی را در کشورهای منطقه خاورمیانه مورد بررسی قرار دهد. اما این کتاب تمرکز اصلی خود را بر عوامل داخلی پیدایش این پدیده

قرار داده است و سپس در هر کشور اسلامی، جنبش‌های اسلامی و بنیادگرایانه آن را به طور جداگانه مورد بررسی قرار داده است. نقطه قوت کتاب دکمبجیان نظریه‌ای است که خود در این باره پرورده است. اما نوآوری مقاله حاضر نسبت به کتاب مذکور آن است که در این مقاله تلاش شده عوامل خارجی دخیل در پیدایش جنبش‌های بنیادگرا نیز در تعامل و تقابل با عوامل داخلی مد نظر قرار گیرند.

اثر دیگر، کتاب *اسلام‌هراسی در غرب* (دهشیری، ۱۳۹۲) است که توسط محمدرضا دهشیری در سال ۱۳۹۲ به چاپ رسیده است. این کتاب بیشتر به عوامل خارجی پیدایش بنیادگرایی اسلامی پرداخته است و طی آن نشان داده است چگونه پدیده اسلام‌هراسی در غرب بویژه آمریکا و انگلستان، موجب تشدید پدیده بنیادگرایی در جهان اسلام و در میان مسلمانان شده است. سخن اصلی کتاب آن است که گویی دور باطلی برای قوت‌گیری بنیادگرایی اسلامی وجود دارد. اسلام‌هراسی باعث دور شدن مسلمانان از جهانی شدن فرهنگ شده و همکاری کشورهای غربی با سران کشورهای مسلمان‌نشین در جنگ علیه تروریسم، باعث تعمیق محرومیت در کشورهای اسلامی و نیروهای اجتماعی آنها و جبهه گرفتن علیه غرب می‌شود، در نتیجه در غرب نیز هراس بیشتر می‌شود. این کتاب یک مطالعه موردی بر آمریکا و بریتانیا، آن هم در بعد اسلام‌هراسی است و به عوامل داخلی پیدایش بنیادگرایی اسلامی نمی‌پردازد. نوآوری مقاله حاضر نسبت به کتاب مذکور آن است که عوامل داخلی و خارجی را در تقابل و تعامل با یکدیگر مورد بررسی قرار داده است.

اثر دیگر در زمینه بحث حاضر، کتاب «جنبش‌های اسلامی معاصر» (موثقی، ۱۳۹۳) است که توسط احمد موثقی نگاشته شده و در سال ۱۳۷۴ برای اولین بار چاپ شده است، اما تا سال ۱۳۹۳ چندین بار تجدید چاپ و اصلاح شده است که آن را دارای اهمیت می‌نماید. در این کتاب از یک روش تاریخ‌نگاری بهره برده شده است و نویسنده تلاش کرده که تحولات سرزمین‌های مسلمان‌نشین را از صدر اسلام تا زمان حاضر ابتدا مرور تاریخی نماید. کتاب دارای یک مبنای نظری جداگانه نیست که نظریه‌ای جدی را در این رابطه ذکر کرده باشد. اما به طور مستقل وارد مسائل جنبش‌های اسلامی در کشورهای عربستان، هند، لیبی، سودان و اندونزی شده است. نقطه ضعف کتاب آن است که در مورد کشورهای مهم‌تری همچون مصر، افغانستان و پاکستان به بحث نپرداخته است. نوآوری مقاله حاضر، تمرکز آن بر بنیادگرایی به صورت صرف

و آوردن مثال از کشورهای مهم درباره این پدیده است، اما این کتاب، انواع دیگر جنبش‌های اسلامی را نیز در بر می‌گیرد و بیشتر به جای تحلیل عوامل داخلی و خارجی ایجاد‌کننده پدیده بنیادگرایی به تاریخ تحول آنها پرداخته است.

۳- تاریخچه بنیادگرایی اسلامی

بنیادگرایی اسلامی ریشه در عقاید ستیزه‌جویانه ابن تیمیه دارد. در سال ۱۲۸۵ م. مغول‌ها بغداد را تصرف کردند.

«پیروزی آنها، مشاجرات زیادی را در دنیای اسلام برانگیخت. در این میان بود که ابن تیمیه حنبلی مذهب (۱۲۶۳-۱۳۲۸ م.) علیه حاکمان مسلمان شده مغول دست به شورش زد. از نظر او، بعد از پیامبر و خلفای راشدین، اسلام تحریف شده است و باید برای سرنگونی حاکمان مغول با یک اقلیت نظامی جهاد کرد. ابن تیمیه جهاد را هم علیه صلیبیون و هم علیه مغول‌ها که هر کدام قسمتی از دارالاسلام را اشغال کرده بودند، به کار برد و مسلمانانی را که در جهاد شرکت نکردند را کافر خواند. از نظر وی، کسانی که از قانون اسلام سر باز زنند، کافر هستند، حتی اگر شهادتین را نیز گفته باشند و باید با آنها جنگید. مخالفت وی با اغلب فقهای آن زمان باعث شد تا نظریات وی شالوده‌ای برای بحث‌های اسلام‌گرایی رادیکال معاصر شود.» (نکته‌دان و سیفی آزاد، ۱۳۸۶: ۵۱-۵۲)

پس از آن، افراد دیگری نیز در پی نظریات وی رفتند. این افراد پس از جنگ جهانی اول، که بار دیگر جهان اسلام با فروپاشی نظام خلافت عثمانی، روبه‌رو شد و قسمت اصلی سرزمین‌های مسلمان مورد استعمار غرب درآمد، برآمدند و جهاد علیه غربی‌ها را در دستور کار قرار دادند. از جمله این افراد می‌توان به مودودی، عبدالوهاب، حسن‌البناء، سید قطب، الضواهری و... اشاره کرد. بیش‌تر پژوهشگران ریشه‌ها و عوامل بنیادگرایی اسلامی را به شرایط تاریخی دوره استعمار باز می‌گردانند. از نظر دکم‌جیان، بنیادگرایی اسلامی در پاسخ به شرایط بحرانی جهان اسلام در سه قرن اخیر شکل گرفته است. به نظر وی:

«جهان اسلام، در طی سه قرن گذشته، در اثر بحران‌های داخلی و خارجی،

در بخش‌های مهمی از قلمرو خود لطمه دیده است. سقوط پی‌درپی امپراتوری عثمانی در رویارویی با اروپا ضرورت بررسی مجدد اندیشه‌ها و تفکرات اسلامی را مطرح ساخت. جامعه اسلامی یک پاسخ فرهنگی بومی به این شرایط داد که عبارت بود از بازگشت به اسلام و اصول بنیادین آن.» (دکمجیان، ۱۳۹۰:

(۲۱)

بنیادگرایان مذهبی در جوامع اسلامی و ابتدا در مصر، ظهور کردند و در برابر روشنفکران عرفی غرب‌گرا، طرفدار اسلامی و بومی کردن نهادهای سیاسی، حقوقی، آموزشی، اقتصادی و... بر اساس قوانین اسلامی بودند.

یکی از این افراد که دارای چنین شرایطی بود و در نهایت نیز به مرگ محکوم شد، محمد قطب بود که به سید قطب معروف شده است. او کسی است که با نگاشتن کتاب *المعالم فی الطریق* (نشانه‌های راه)، نظام‌های غربی را با جاهلیت دوره صدر اسلام مقایسه کرد و آنها را جاهلیت قرن بیستم خواند. نظریات وی بیش‌ترین تاثیر را بر جریان‌های بنیادگرای اسلامی بر جای گذاشت و آنها را به تندوری، خشونت و برهم زدن صلح در عرصه جهانی فراخواند. سید قطب تمدن غرب را دشمن اسلام معرفی کرد و رهبران ملت‌های مسلمان را متهم ساخت که از آموزه‌های اسلام تخطی کرده‌اند. او معتقد بود «اصل جهاد» فقط برای دفاع از اسلام نیست، بلکه برای نجات اسلام از انحطاط نیز هست. (Rabasa, 2006: 33)

یکی مسائل مهمی که به ایجاد بنیادگرایی اسلامی سلفی منتهی شد، مقابله با غرب بود که سرزمین‌های اسلامی را مورد استعمار قرار داده بود. این سرزمین‌ها دارای قومیت‌های متفاوتی بودند که زیر سیطره خلافت عثمانی گرد هم آمده و با فروپاشی امپراتوری عثمانی پس از جنگ جهانی اول - یعنی همان زمانی که امید لیبرال‌های کلاسیک برای ایجاد صلح جهانی از بین رفت - نقطه کانونی گردهم‌آیی آنها از میان رفت، البته پیش از آن نیز با ضعف عثمانی، خواسته‌های ملی‌گرایی بر پایه این قومیت‌های پیش‌گفته در میان آنان ایجاد شده بود، فروپاشی عثمانی فرصت مناسبی برای استقلال بود، اما به جای عثمانی، غرب قرار گرفت و به دشمن اصلی ملی‌گرایان عرب تبدیل شد. زین پس، نخبگان سیاسی - نظامی و روشنفکران (که بر پایه آموزش‌های غربی تحصیل کرده بودند) در این مناطق و اسلام‌گرایان برای رسیدن به استقلال ملی، دست به مبارزه علیه غرب زدند که البته موفقیت‌آمیز نیز بود؛ اما تشکیل کشورهای تازه

بنیاد بدون طی فرآیند دولت-ملت‌سازی و نیز باقی ماندن میراث استعماری غرب (مانند جدال نوگرایان و سنت‌گرایان و نیز وجود قومیت‌های متفاوت و بی‌ربط در یک کشور تازه تاسیس)، به عاملی مصیبت‌بار تبدیل شد که هم باعث از میان رفتن اتحاد سه نیروی اجتماعی نامبرده در این کشورها شد که به سرکوب سیاسی نظامی اسلام‌گرایان ختم شد، هم خواست جدایی‌طلبی را در میان اقوام ایجاد نمود و هم به توسعه‌نیافتگی اقتصادی دامن زد که همگی عواملی برای رشد گروه‌های بنیادگرای سلفی شدند که به خشونت دست یازیده و با پیروی از آموزه‌هایی افرادی چون سید قطب، غرب و صلح برآمده از آن را تهدید کردند.

۴- عوامل داخلی و خارجی مؤثر بر رشد بنیادگرایی و صلح و جهان‌عاری از خشونت

۴-۱- کشورهای تازه تاسیس خاورمیانه و مساله صلح و جهان‌عاری از خشونت

۴-۱-۱- دولت-ملت‌سازی و پیدایش فرآیند معاصر آن

ایده دولت-ملت‌سازی را باید از مراحل عالی تصمیم‌گیری‌های سیاسی و محصول دوران معاصر دانست:

«دولت‌سازی را می‌توان شکل‌دهی به ساختارها، چهارچوب‌ها و نهادها تعریف کرد که بیشتر دارای ماهیت سخت‌افزاری است. اما ملت‌سازی را می‌توان شکل‌دهی به افکار، فرهنگ و به طور کلی ملیت تعریف کرد که مرحله‌ای پس از دولت‌سازی است. دولت-ملت‌سازی به طور عمده در پاسخ به وجود دولت‌های ورشکسته است، دولت‌های ورشکسته برآیند جنگ‌های داخلی و یا جنگ بین دو کشور است و ریشه‌های این فرایند را باید مربوط به دوران پس از جنگ جهانی دوم دانست که به ایجاد تحولات اقتصادی و اجتماعی در برخی از کشورهای منتهی شد. ... در کل چهار اقدام اساسی در دولت-ملت‌سازی مد نظر است که عبارتند از: ایجاد صلح، اجرا و یا استفاده از شرایط مبتنی بر صلح، بازسازی و در نهایت جهت‌دهی به تحولات سیاسی-اقتصادی. در مراحل ابتدایی دولت-ملت‌سازی اقدامات امنیتی با چهارچوب‌های نظامی غلبه دارد. اجرای صلح می‌تواند عملی نمادین و همچنین تبلیغاتی برای جامعه

بین‌المللی باشد و در حقیقت در این مرحله نسبت به گروه‌هایی که خواهان تغییر شرایط هستند واکنش نشان داده می‌شود. در مرحله بازسازی یکی از اقدامات، بازسازی اقتدار دولت مرکزی است که از طریق مقابله با تهدیدهای داخلی و خارجی آشکار می‌گردد. در کنار اقتدار، مشروعیت نیز باید مورد بازسازی قرار گیرد که این امر بیشتر همگام با ظهور رهبران کاریزماتیک و یا انجام انتخابات دموکراتیک است. در مرحله تحولات سیاسی و اقتصادی نیز تلاش می‌شود تا روندها از مسیر اصلی خارج نشود و بیشتر هدایت و جهت‌دهی صورت می‌گیرد.» (خبرگزاری جمهوری اسلامی، ۱۳۹۰)

۲-۱-۴- دولت - ملت‌سازی ناقص در سرزمین‌های مسلمان: زمینه پیدایش بنیادگرایی و خشونت‌ورزی

چنان‌که بیان شد و درباره عثمانی گفتیم، این امپراتوری را باید یک دولت ورشکسته دانست که هم توسط قومیت‌های داخلی خود، همچون اعراب و آرامنه و کردها، وارد جنگ‌های داخلی شده بود و هم در خارج طی جنگ جهانی اول با دیگر کشورها درگیر بود. پس از جنگ جهانی اول سرزمین‌های عربی عثمانی تا پس از جنگ جهانی دوم تحت قیمومیت انگلستان و فرانسه قرار گرفتند که خود استعمارهای کهن بودند و از این رو نیروهای قومی ملی‌گرا در این سرزمین‌های عربی، به مبارزه علیه آنان پرداختند. اتحاد میان نیروهای اجتماعی همچون نخبگان سیاسی، روشنفکران، اسلام‌گرایان سنتی و نوین (تندرو)، سران قبایل و اقوام و... در نهایت پس از جنگ جهانی دوم که باعث ضعف انگلستان و فرانسه شده بود، منجر به استقلال سرزمین‌های عربی و تشکیل اکثر کشورهای منطقه خاورمیانه نظیر عربستان، عراق، مصر، اردن، سوریه و... شد. روند دولت‌سازی آغاز گشت و ساختارهای نیمه‌جانی از دولت شکل گرفتند که در بسیاری از کشورها دستخوش کودتا شد و دولت‌های نظامی جای آنها را گرفت؛ اما روند ملت‌سازی کمتر شکل شد و نیروهای قومی و فکری نو و کهنه در برابر هم رزم‌آرایی کردند. امری که امروز و پس از جریان بهار عربی بیش از پیش در کشورهای عربی بویژه لیبی، سوریه و عراق دیده می‌شود.

درباره کشورهای عربی خاورمیانه، می‌توان چنین روندی را بخوبی مشاهده کرد. استقلال

در بیشتر این کشورها، از یک اتحاد میان نیروها آغاز شد که به نبرد نظامی با استعمار منجر گشت تا آنها را از کشور اخراج کنند. سپس به روی کار آمدن دولت‌های میانه‌رو انجامید که محافظه‌کار بودند و به همه گروه‌ها اجازه فعالیت سیاسی می‌دادند. در ادامه نیروهای نظامی که سازمان یافته بودند به علت باقی ماندن ساختارهای استعماری طی فرآیند دولت‌سازی فعال شده و با کودتا - مصر، عراق، سوریه، لیبی و...- دولت‌های اولیه را نابود کردند تا برای بازسازی و ورود به روند ملت‌سازی، البته با کاربرد زور، اقتدار دولت مرکزی را جاری سازند که خود منجر به سرکوب سیاسی، از میان رفتن اتحاد با اسلام‌گرایان نوین (بنیادگرایان) و نیروهای قومی، گسترش نظامی‌گری و جنگ با نیروهای خارجی، مثل اسرائیل، شد. این دولت‌ها برای ایجاد مشروعیت به رهبران نظامی کاریزماتیک، همچون جمال عبدالناصر، حافظ اسد، صدام حسین، معمر قذافی و... روی آوردند و در نهایت آن را به ریاست جمهوری‌های تشریفاتی با انتخابات فرمایشی تبدیل کردند، تا در راه توسعه کشور خود گام بردارند، که البته موفقیت کمی به دست آوردند. در برابر نیروهای قومی فرونشستند تا در زمانی دیگر برخیزند- زمان مناسب آن بهار عربی بود- و اسلام‌گرایان بنیادگرا با هر بار سرکوب تندتر شدند. آنها در نهایت دست به اقدامات خشونت‌آمیز تروریستی در کشورهای خود، سو قصدهای نافرجام و با فرجام مثل السادات در مصر، زده و سپس با آغاز فرآیند جهانی شدن، اقدامات خود را جهانی کردند؛ به گونه‌ای که صلح و امنیت بین‌المللی را همچون القاعده و داعش توانستند بر هم زنند. این مسائل را می‌توان میراث بازمانده از استعمار غرب در خاورمیانه دانست.

۳-۱-۴- نمونه‌های تاثیر دولت-ملت‌سازی ناقص بر پیدایش بنیادگرایی و خشونت‌ورزی

از میان این موارد، مصر به بهترین شکل می‌تواند این وضعیت را نشان دهد. در مصر، بنیادگرایی اسلامی (البته در کل خاورمیانه) با تشکیل سازمان اخوان المسلمین پایه‌گذاری شد. «سازمان اخوان المسلمین در سال ۱۹۲۸ توسط حسن البنا در شهر اسماعیلیه به وجود آمد که پاسخی بود به روند سلطه‌جویی غرب در جهان اسلام و خصوصاً کشور مصر. بیست و یک سال بعد زمانی که فعالیت‌های سازمان بالا گرفت، حسن البنا توسط پلیس مخفی رژیم ملک فاروق ترور

گشت. در ۲۵ ژوئیه ۱۹۵۲ کودتای افسران آزاد در مصر به رهبری جمال عبدالناصر باعث سقوط ملک فاروق شد و اخوان المسلمین در این جریان نقش فعالی به عهده داشت، اما ناصر از آنجا که می‌ترسید اخوان برای حکومت وی خطرناک باشند، در سال ۱۹۵۴ انحلال این سازمان را رسماً اعلام کرد و شروع به سرکوب آنان نمود، چرا که او اخوان را آخرین مانع برای بسط قدرت مطلقه خود می‌دانست و این سرکوب به بهانهٔ این بود که یکی از اعضای اخوان سعی کرده بود تا عبدالناصر را ترور کند.» (توکلی، ۱۳۷۳: ۱۸)

پس از این جریان جنبش اسلامی مصر در سکوت فرو رفت و دست به سازمان‌سازی مجدد زد، در همین زمان بود که سید قطب، کتاب *معالم فی الطریق* را نوشت که ایدئولوژی جنبش اسلامی گردید و جنبش اسلامی مصر شاهد تحولات دیگری نیز بود و آن ظهور گروه‌های تندرو بود که خواستار برپایی حکومت اسلامی با استفاده از خشونت بودند، گروه‌هایی همچون جماعت اسلامی، جماعه المسلمین، الجهاد، سازمان آزادی‌بخش اسلامی و... در نهایت هم یکی از همین گروه‌ها، یعنی سازمان الجهاد، توانست انور السادات را ترور کند. با ترور السادات، سرهنگ حسنی مبارک رئیس جمهور مصر شد، وی قاتلان السادات را در دادگاه نظامی محاکمه کرد و به چوبهٔ دار سپرد، اما همزمان افراد اخوان را از زندان آزاد کرد و اجازه داد در انتخابات شرکت کنند. در یک چرخه، در سال ۱۹۹۵، دوباره بر ضد اخوان المسلمین تحرکاتی صورت گرفت و عده‌ای از افراد این گروه بنیادگرا که جریان اصلی اسلام‌گرایی در مصر شناخته می‌شود، زندانی شدند و در سال‌های بعد نیز سلسله بمب‌گذاری‌هایی از طرف برخی از گروه‌های اسلامی تندرو در مصر انجام پذیرفت. در زمان مبارک تا حدودی آزادی‌هایی داده شد، اما در مسیر انتخابات در مصر بارها تقلب صورت گرفت، تا اینکه در سال ۲۰۱۱، دولت-ملت‌سازی ناقص بار دیگر مصر را دچار آشوب کرد و منجر به سقوط مبارک و روی کار آمدن اخوان المسلمین شد، اما همین دولت-ملت‌سازی ناقص، دوباره چرخه‌ای از خشونت را با کودتای نظامیان آغاز نمود که منجر به سلسله خشونت‌هایی از سوی بنیادگرایان نیز شده است. این روند نه تنها در مصر، بلکه در دیگر کشورهای عربی نیز دیده می‌شود. نمونه دیگری از این موارد که البته این بار به مسائل اقوام باز می‌گردد، عراق است که خشونت‌های آن نه تنها صلح را در منطقه که با صدور داعش، آن را در کل جهان به خطر انداخته است. بجز عراق، مرز میان پاکستان و افغانستان با

حضور قومیت پشتون که به اکثریت و اقلیت در دو کشور همسایه تبدیل شده، همین خاصیت را داشته و به دلیل اصلی ایجاد حکومت طالبان، این اسلام‌گرایان بنیادگرای پرخشونت، در افغانستان به طالبان محلی در پاکستان تبدیل شده است؛ گروه‌هایی با اقدامات خشونت‌آمیز که مامن القاعده بوده و صلح جهانی و منطقه‌ای را با حملات تروریستی به خطر می‌انداختند. این وضعیت نیز حاصل دولت-ملت‌سازی ناقص در این کشورهاست که به تعامل و تقابل عوامل داخلی و خارجی در هر منطقه و کشور باز می‌گردد.

۲-۴- جدال‌های قومی در کشورهای مسلمان و مساله صلح و جهان‌عاری از خشونت ۱-۲-۴- تعریف جدال‌های قومی و پیدایش فرآیند معاصر آن

کشمکش‌های نژادی و قومی همیشه در زندگی سیاسی و تکوین و اضمحلال دولت‌ها نقش داشته‌اند:

«در کشورهای چند قومی، اقوام تحت سلطه موجب بروز کشمکش‌های سیاسی می‌شوند. چرا که تسلط یک قوم بر دستگاه دولتی سرچشمه نارضایتی‌ها می‌شود، از این‌رو مبحث اقلیت‌های قومی و رابطه آنها با قدرت دولتی مبحث مهمی است. عنوان اقلیت‌های قومی در مورد گروه‌های قومی و فرهنگی خاصی به کار می‌رود که در درون کشوری به سر می‌برند و دولت آن تحت سلطه قوم دیگری است. پیدایش مشکل اقلیت‌های ملی و قومی در درون کشورها، حاصل پیدایش ناسیونالیسم نوین بوده است که هم موجب تقویت احساس همبستگی قومی اقلیت‌ها شده و هم احساسات ناسیونالیستی قوم حاکم را تقویت کرده است. برخی از کشورها که در مرزهای دو حوزه فرهنگی قرار گرفته‌اند، دارای اقلیت‌های قومی گوناگون هستند. اقلیت‌های ملی دارای مشترکات فرهنگی، تاریخی و زبانی هستند و بسته به میزان سلطه‌جویی قوم مرکزی، ممکن است به درجات مختلف به خود سازمان دهند. سیاست دولت مرکزی نسبت به اقلیت‌های قومی ممکن است در جهت حفظ هویت فرهنگی آنها و یا جذب و محل آنها در درون فرهنگ و قومیت مرکزی باشد. در مقابل گرایش اقلیت‌های قومی ممکن است در جهت کسب

خودمختاری سیاسی و یا فرهنگی باشد. نحوه مشارکت گروه‌های قومی در سیاست ملی در مواردی که امکان‌پذیر شده نیز، اشکال گوناگونی به خود گرفته است.» (بشیری، ۱۳۹۲: ۲۷۹-۲۸۲)

در کشورهایی که دارای قومیت‌های مختلفی هستند، گاه یک قوم بر دیگر اقوام تفوق می‌باید و به صورت یک محور مرکزی در می‌آید که دیگر اقوام را تابع خود می‌سازد و به این ترتیب، دیگر اقوام، دارای گرایش‌های گریز از مرکز می‌شوند. برای اینکه افراد درون یک کشور که از اقوام مختلفی هستند به یک ملت تبدیل گردند، نیاز است تا خود را به عنوان یک ملت بشناسند؛ یعنی صاحب هویت ملی شوند. هویت ملی فراتر از هویت قومی - فرهنگی است و وجود چندین قومیت در درون یک دولت نباید مانع تشکیل هویت ملی شود. عامل تکوین هویت ملی داشتن تاریخ مشترکی از دردها و رنج‌های همگانی و خاطرات مشترک تاریخی است. شرط عمده تکوین هویت ملی پیدایش اراده با هم زیستن است. در صورت وجود چنان تاریخ و خاطرات عمومی و چنین اراده مشترکی مردم به رغم تفاوت‌های فرهنگی و قومی و زبانی، ملت واحدی را تشکیل می‌دهند. (همان، ۱۳۸۷: ۲۸-۲۹) در کشورهایی که دولت - ملت‌سازی در آنها به صورت ناقص طی شده است و در آنها اقوام ناهمگونی زندگی می‌کنند، همواره کشمکش‌های قومی وجود دارد و منافع هر قومیت، قرار گرفتن حکومت در دست یک قومیت، حمایت کشور همسایه از یک قومیت، خواست جدایی‌طلبی اقوام تحت فشار و... از دلایلی است که به بروز خشونت منجر می‌شود، به طوری که حتی این وضعیت به جنگ‌های خونینی بدل می‌گردد که برای مدت‌ها به صورت آشکار و پنهان تداوم می‌یابد و صلح منطقه‌ای را بر هم می‌زند.

۲-۲-۴- نمونه‌های تاثیر جدال‌های قومی در کشورهای مسلمان بر پیدایش بنیادگرایی و خشونت‌ورزی

در خاورمیانه و نیز در کشورهایی همچون افغانستان و پاکستان، اقوام زیادی زندگی می‌کنند که گاه با یکدیگر نه تنها سنجی ندارند، بلکه صدها سال در حال جدال با یکدیگر بوده‌اند. تشکیل این کشورها چنان‌که گفته شد، توسط کشورهای استعماری همچون انگلستان، فرانسه و... انجام یافته است و آنها برای ادامه نفوذ خود در این کشورها، کوشیده‌اند مجموعه‌ای از اقوام متفاوت و با مذاهب متفاوت را در کنار یکدیگر قرار دهند و یا با ایجاد مرزهای ساختگی قومیتی

را تبدیل به اقلیت و اکثریت در دو کشور مختلف نمایند. عراق با وجود اقوام عرب شیعه، عرب سنی، کردها و آشوری‌ها یکی از این موارد می‌باشد؛ برای نمونه مرز بین افغانستان و پاکستان، که هر دو کشور توسط انگلستان ایجاد شده‌اند، قوم پشتون را به یک اقلیت در پاکستان و یک اکثریت در افغانستان تبدیل کرده است. این اقوام جدا افتاده همواره خواست پیوستن به یکدیگر را دارند که عاملی برای تجزیه کشورهای همسایه هم است. این مساله در مورد پاکستان و اقلیت پشتون آن در شمال، تبدیل به حل معضل پشتون‌ها از طریق پشتون‌ها شده است. به طوری که در نهایت منجر به ایجاد طالبان در افغانستان توسط پاکستان شد، گروهی بنیادگرا و پرخشونت در دوران زمامداری، که محل پرورش القاعده بودند. البته از نقش آمریکا که برای مقابله با شوروی از نیروهای بنیادگرای اسلامی در افغانستان حمایت کرد و مصر و پاکستان را ترغیب به گسیل نیروهای بنیادگرای خود به افغانستان کرد و عربستان را تشویق نمود که به تامین مالی آنها بپردازد، نباید غافل ماند.

«در سال ۱۹۹۴ به نظر می‌رسید با شکل‌گیری یک گروه اسلامی بنیادگرا وضعیت در جنوب افغانستان در حال تغییر باشد. افراد این گروه، که از پشتون‌های نواحی اطراف قندهار بودند، خود را طالبان می‌نامیدند که از واژه «طالب» به معنای جوینده علوم دینی (طلبه) مشتق شده است. طالبان را ملایی بومی به نام ملامحمد عمر پایه‌گذاری کرده بود. ملا عمر شاگردان و سایر افرادش را به شکل گروهی شبه‌نظامی سازمان داد تا علیه آنچه او شگفتی اخلاقی کشور می‌خواند و نماد آن مجاهدین خیانت‌پیشه و نیز دولت افغانستان بودند، قیام کنند. موفقیت‌های اولیه او سبب شد که دولت پاکستان از طالبان بخواهد تا از خودروهای نظامی پاکستان که از آن کشور می‌گذشتند، محافظت کند. طالبان از همان ابتدا از حمایت مالی عربستان سعودی و پاکستان برخوردار بود و دلیل آن، انگیزه‌های پیچیده‌ای بود که بر مبنای آن، این کشورها می‌خواستند افغانستان کشوری پایدار باشد، ولی بیش از حد مستقل نشود.» (Mendenhall, 2009)

در واقع، طالبان گروهی قومی از میان اکثریت پشتون افغانستان و دارای پیوندهای قومی با اقلیت پشتون پاکستان بودند که به محل امنی برای پرورش خشونت و تروریست‌های القاعده

تبدیل شدند. طالبان و القاعده با حمله آمریکا ابتدا از میان رفتند؛ اما سپس القاعده به عراق مهاجرت کرده و معضل اصلی آمریکا و جهان شدند. در آنجا با از میان رفتن سرکوب قومی صدام و اعراب سنی، این اعراب به القاعده پیوستند و خشونت در آن، این کشور را به حمام خون تبدیل کرد و سپس از میان آنان با رخداد بهار عربی و کشیده شدن آن به سوریه، کشوری با وضعیت قومی مشابه داعش ظهور نمود، گروهی که همچون القاعده به توسعه فعالیت‌های تروریستی در جهان پرداخت و امروز نه تنها به تهدید صلح می‌پردازد، بلکه ایده جهان‌عاری از خشونت را دچار چالش ساخته است. در افغانستان با وجود دولتی جدید، امروز قومیت پشتون دوباره با حمایت پاکستان، طالبانی ظهور کرده که در پنجاه درصد خاک این کشور نفوذ دارد و امنیت دولت مرکزی را به خطر انداخته است، امری که منجر به مذاکرات صلح با میانجیگری آمریکا، ناتو، کشورهای عربی و... شده است. بعلاوه نباید از نقش طالبان محلی پاکستان در ترور بی‌نظیر بوتو که با پیام صلح به کشورش بازآمده بود، غافل ماند. این همه و موارد بی‌شمار دیگری از این دست که میراث استعماری غرب در ایجاد کشورهای جعلی با کنار هم قرار دادن قومیت‌های ناهمگون است و برای تداوم نفوذ آنها صورت گرفته است را می‌توان از همان عوامل اصلی داخلی و خارجی در حال تعامل و تقابل بر پیدایش بنیادگرایی، خشونت و تهدید صلح جهانی دانست.

۳-۴- ستیز غرب‌گرایان، سنت‌گرایان، بنیادگرایان و مساله صلح و جهان‌عاری از خشونت

۱-۳-۴- اندیشه‌های نوگرا و فرآیند پیدایش مقابله میان نیروهای نو و سنتی با بنیادگرایان

با ورود اندیشه‌های نو به کشورهای اسلامی، که شامل اندیشه‌های فیلسوفان عصر روشنگری اروپا و مشاهده پیشرفت غرب و عقب ماندگی جهان اسلام می‌شود، کسانی از نسل اول مسلمانان تحصیل کرده در غرب به این نتیجه رسیدند که باید افکار نوی غربی در جوامع آنان ترویج یابد. این گروه که سپس به روشنفکران عرفی غرب‌گرا معروف شدند، بر اساس تجربه‌ای که دین مسیحیت در جهان غرب داشت، دین اسلام را به عنوان یکی از مظاهر عقب‌ماندگی و عوامل ناتوانی سرزمین‌های خود دانستند. از این رو با برپایی سخنرانی‌ها، چاپ روزنامه‌ها و شب‌نامه‌ها،

انتشار مقالات و کتب، اندیشه‌هایی همچون آزادی، مشروطه، مجلس، جمهوری، دموکراسی و... را در جوامع خود پروراندند.

در برابر اما، اندیشه بنیادگرایانه بویژه نزد بنیادگذاران مدرن آن، چهره‌هایی مانند حسن البنا:

«زمانی اعتبار و اهمیت بلامنازعی پیدا کرد که طرح و برنامه‌های اصلاح‌طلبان و روشنفکران مختلف، اعم از ملی‌گرا، مارکسیست، لیبرالیست و...، که پس از خروج استعمار از جهان اسلام کوشیدند بر اساس الگوهای مبتنی بر افکار و اندیشه‌های غربی، جامعه تازه آزاد شده خود را آباد سازند، شکست خورد و زمینه به قدرت رسیدن حکومت‌های نظامی و... را فراهم آورد. از این رو، جنبش‌های بنیادگرایانه با مشاهده فساد و ضعف این طرح‌های غربی برای پیشرفت، زمزمه بازگشت به سرچشمه‌های دین مبین را سر دادند و در این راستا با استفاده از ابزارهای مختلف نرم و سخت برای اشاعه آموزه‌های خود در جامعه تلاش نمودند. بنیادگرایی اسلامی پیش از هر چیز، خود را در شکل تلاش برای ایجاد نوع خاصی از حکومت اسلامی نشان داد که حتی برای دستیابی بدان نیز روش‌های ویژه‌ای پیشنهاد می‌شد. این ساختار سیاسی مطلوب بنیادگرایان، عموماً بر تفسیری خشک و انعطاف‌ناپذیر از آموزه‌های دین و سیره رسول‌الله در تاسیس اولین حکومت اسلامی در تاریخ مبتنی بود و در روند خود با شدت و به طور مطلق به انکار هر ساختار حکومتی متفاوتی دست زد که با بخشی از این تفسیرها ناسازگار در نظر می‌آمد. بنیادگرایی اسلامی با نصب‌العین قرار دادن تجربه انزوای کلیسا در جوامع غربی در دوران مدرن، تکرار این تجربه را برای جوامع اسلامی سمی مهلک می‌انگارد که باید از آن پرهیز نمود.» (موصللی و نظری، ۱۳۸۸: ۱-۲)

۲-۳-۴- ستیزش اندیشه‌های غربی، سنتی و بنیادی: پیدایش خشونت‌ورزی بر پایه جهاد

بنیادگرایان، الگوهای عملکردی اسلام‌گرایان سنتی را، که الازهر نماد آنان است، برابر نهادی برای انزوای کلیسا در غرب می‌دانند.

«این البته رویکرد مشترک در میان تمامی کسانی است که به یافتن بدیل‌های مبتنی بر آموزه‌های دینی، فرهنگی محلی برای ایجاد حکومت مطلوب معتقدند؛ اما ویژگی بنیادگرایان آن است که معمولاً از پذیرش تعامل و وام‌گیری از تجربیات بشری در دوران‌های مختلف نمو حیات انسانی پرهیز می‌کنند و صرفاً بر بازگشت تمام و کمال به آموزه‌های آغازین دینی تأکید دارند و اقتباس از تجربه‌های دیگر بشری را نوعی سازش با دنیایی می‌دانند که با انفکاک دین از سیاست به مظهر سیاست شیطانی تبدیل شده است.» (همان: ۱-۲)

از این‌رو، آنها در جدال و ستیز دائمی با نیروهایی هستند که یا آنها را روشنفکران غرب‌گرا و نخبگان سیاسی دست‌نشانده غرب می‌دانند و یا آنها را اسلام‌گرایان سنتی که حتی با مشاهده اینکه مسلمانان در کشورهای اسلامی دارای حکومت‌های اسلامی نیستند، سکوت پیشه کرده‌اند. از نگاه بنیادگرایان از آنجا که این هر دو گروه، یکدیگر را تقویت می‌کنند، باید با آنان مبارزه کرد و از آنجا که با توجیه اسلام‌گرایان سنتی و عمل نخبگان سیاسی همواره بنیادگرایان سرکوب شده‌اند، چنان‌که تاریخ جنبش‌های اسلامی در مصر گواه آن است (عموی، ۱۳۹۳)، در برابر این سرکوب، آنها چاره‌ای جز جهاد ندارند و این شرایط به اقدامات تروریستی و خشونت‌منتهی خواهد شد که صلح جهانی را به خطر خواهد انداخت، بنیادگرایان با نگاهی واقع‌گرایانه، خواست افزایش قدرت خود را برای ایجاد موازنه با دو گروه نخست دارند؛ از این رو در برابر اسلام‌گرایان سنتی، نظریه‌پردازان دینی و در برابر دولت، شاخه نظامی خود را تقویت می‌کنند و در این مورد نیز می‌توان تعامل و تقابل عوامل داخلی و خارجی را دید.

۴-۴-۴- مقابله بنیادگرایان با غرب و خشونت‌های تروریستی علیه صلح و جهان‌عاری از خشونت

۴-۴-۱- جهانی شدن فرهنگ غربی و واکنش خشونت‌آمیز بنیادگرایان

اقدامات خشونت‌گرای بنیادگرایان سلفی به صورت یک تهدید جهانی درآمده است تا آنجا که از آنها به عنوان خطرناک‌ترین گونه تروریسم یاد می‌شود. البته «مساله تروریسم همواره در جامعه بشری وجود داشته است. نکته جدید این است که این مساله با ویژگی‌های جدید آن، به نوعی ابعاد بین‌المللی پیدا کرده است که بر درجه اهمیت آن برای نظام بین‌المللی می‌افزاید. بی‌تردید بروز حوادث ۱۱ سپتامبر نقطه عطفی در شکل‌گیری فعالیت‌های تروریستی از نوع جدید شده است. «تروریسم قدیم» ابعاد داخلی و منطقه‌ای داشته و در حوزه و زمان مشخصی عمل می‌کرده، به نحوی که تأثیرات آن بر جامعه بین‌المللی کمتر بود. در مقایسه، تروریسم جدید فراتر از مرزهای ملی و منطقه‌ای عمل می‌کند، تأثیرات جهانی دارد و به طور مستقیم تهدید علیه صلح و امنیت جهانی به شمار می‌رود. بدین ترتیب، امنیت بین‌المللی که برای سالیان طولانی به وسیله بروز جنگ‌ها و بحران‌های منطقه‌ای در میان ملت‌ها تهدید می‌شد، در شرایط حاضر توسط نیرویی ناشناخته، پیچیده و غیرمتعارف تهدید می‌شود که بسادگی قابل حل نمی‌باشد. همچنین در مقایسه با تروریسم قدیم، نوع جدید تروریسم جنبه شخصی، ملی یا دولتی ندارد، بلکه در کشورهای متعدد رخ می‌دهد و به وسیله یک شبکه جهانی پیچیده هدایت می‌شود. مرکز تروریسم جدید منطقه خاورمیانه، نیروی هدایت کننده آن بنیادگرایی سنی و نماینده آن القاعده [و داعش] است. اهداف اصلی تروریسم جدید عبارتند از: بی‌ثبات کردن صلح و امنیت بین‌المللی، زیر سوال بردن مشروعیت ارزش‌ها و فرهنگ غربی، و ایجاد نوع جدیدی از تعادل قدرت بین غرب و جهان اسلام.» (برزگر، ۱۳۸۶: ۱۴۸-۱۴۹) این مساله که چه کسانی در این نوع از تروریسم نوین با چنین اهدافی مشغول به ناامن کردن جهان هستند، بسیار مهم است. چنان که از شواهد پیداست، این نوع از تروریسم توسط افرادی به اجرا گذاشته می‌شود که عنوان بنیادگرا بر آنها گذارده شده است، آن هم بنیادگرای اسلامی که به معارضه با سیاست جهانی، با هدف جهانی شدن و با فرهنگ جهانی در حال مسلط شدن، به چالش پرداخته‌اند.

۲-۴-۴- نمونه‌های واکنش خشونت‌آمیز بنیادگرایان در برابر غرب: تداوم اقدامات تروریستی

برای نمونه می‌توان به اقدامات تروریستی القاعده که صلح و امنیت جهانی را به خطر انداخت و ایده جهان‌عاری از خشونت را از میان برد، اشاره کرد. القاعده، به عنوان یک سازمان کوچک، نشان داد که می‌تواند باورهای سنتی خود را حفظ کند اما جهانی بیاندیشد و عمل کند؛ این جهانی عمل کردن را در حادثه ۱۱ سپتامبر عینیت بخشید. برخی از حملاتی که القاعده علیه صلح جهانی و جهان‌عاری از خشونت انجام داد، عبارتند از:

«در ۲۶ ژوئن ۱۹۹۵ حسنی مبارک، رئیس‌جمهور وقت مصر، هدف یک ترور نافرجام قرار گرفت که جماعت اسلامی مصر با حمایت القاعده و استفاده از تشکیلات این سازمان در سودان آن را به انجام رسانید. در ۱۳ نوامبر ۱۹۹۵، یک کامیون در برابر مرکز ارتباطات گارد ملی عربستان در ریاض منفجر شد که جان ۵ آمریکایی و ۲ هندی را گرفت.» (Williams, 2002: XV)

”در ۲۵ ژوئن ۱۹۹۶ انفجار یک کامیون بمب‌گذاری شده در مقابل برج‌های الخبر در ظهران عربستان سعودی منجر به کشته شدن ۱۹ سرباز آمریکایی شد. در ۷ آگوست ۱۹۹۸ (۱۳۷۷) عوامل القاعده دو بمب در برابر سفارتخانه‌های آمریکا در نیروبی و دارالاسلام منفجر کردند که ۲۲۳ کشته و ۴۷۲۲ زخمی بر جای گذاشت. این بمب‌گذاری‌ها، شدیدترین حمله القاعده به منافع آمریکا تا سال ۱۹۹۸ (۱۳۷۷) بود و بن لادن را تا حد دشمن شماره یک آمریکا ارتقا داد. در ۵ اکتبر ۲۰۰۰، حمله انتحاری یک قایق به ناو یواس. اس. کل، در بندر عدن، ۱۷ سرباز آمریکایی کشته و ۳۹ سرباز دیگر زخمی شدند. در ۱۸ فوریه ۲۰۰۱ دو عضو القاعده در ارتباط با این عملیات در یمن دستگیر گردیدند.“ (Randal, 2004: 44)

«اولین حمله القاعده پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در جزیره تفریحی جبرا در تونس به وقوع پیوست. در این حمله یک انتحاری، کامیون حامل مواد منفجره

را در مقابل کنیسه یهودیان منفجر نمود که به مرگ ۱۴ توریست اروپایی انجامید. در سال ۲۰۰۲ انفجار در یک محوطه باستانی در تونس، به کشته شدن ۱۷ نفر از جمله ۱۱ جهانگرد آلمانی منجر شد. در همین سال، انفجار بمب در خارج از محوطه سفارت آمریکا در کراچی به قتل ۱۲ نفر انجامید. باز در همین سال، انفجار در کلپ شبانه در بالی اندونزی به کشته شدن ۲۰۲ نفر منجر شد که بیشتر شهروندان استرالیایی بودند. در ۱۲ می ۲۰۰۳، حمله به یک مجتمع مسکونی اتباع خارجی در ریاض منجر به کشته شدن ۳۴ نفر و از جمله ۹ آمریکایی گردید. در ۹ نوامبر سال ۲۰۰۳؛ حمله دیگری به مجتمع مسکونی اتباع خارجی در ریاض منجر به کشته شدن ۱۸ آمریکایی گردید. در ۱۶ می ۲۰۰۳، ۱۲ مراهشی در ۵ حمله انتحاری به یک هتل، یک رستوران، کلپ اسپانیایی و کلپ و قبرستان یهودیان، ۳۰ نفر را به قتل رساندند.» (Randal, 2004: 266 , 271)

«در ۱۵ و ۲۰ نوامبر ۲۰۰۳، طی دو حمله انتحاری در استانبول توسط کامیون‌های حامل مواد منفجره که در برابر دو کنیسه، سرکنسولگری انگلیس و بانک اچ.اس.بی.سی. منفجر شدند، ۶۲ نفر کشته و صدها نفر مجروح شدند. بمب‌گذاری قطارهای شهری در ۱۱ مارس ۲۰۰۴ در مادرید که موجب کشته شدن ۱۹۱ انسان بی‌گناه شد، توسط یک گروه تروریست نوظهور جهادگرا (که بیشتر آنها را مهاجرین مراهشی که چندین سال ساکن اسپانیا بودند تشکیل می‌داد) و از القاعده الهام گرفته بود، اجرا شد.» (روزنامه ایران، ۱۳۸۵: ۵)

اقدامات خشونت بار ابومصعب الزرقاوی، فرمانده القاعده در عراق نیز که این کشور را به خاک و خون کشید نیز از جمله این حملات است. با کشته شدن بن لادن و فروکش کردن تب القاعده، امروز این حملات توسط داعش انجام می‌شود که همان مبانی فکری را دارد و در عرصه‌ای جهانی به عمل می‌پردازد. چنان‌که بسیاری از کارشناسان بیان می‌کنند، افرادی که به این سازمان‌ها می‌پیوندند و دست به حملات انتحاری می‌زنند، دچار حاشیه‌نشینی در کشورهای غربی هستند و از مهاجرین آفریقایی و عرب‌تبار می‌باشند که کشورهای غربی

نتوانسته‌اند آنها را جذب کنند.

۴-۵- منافع غرب در تداوم بنیادگرایی علیه صلح و جهان عاری از خشونت

۴-۵-۱- منافع غرب از گسترش بنیادگرایی در دوران جنگ سرد

در زمان السادات بنیادگرایان مصری توسط ائتلافی که میان مصر، آمریکا، پاکستان و عربستان شکل گرفت، برای مبارزه با شوروی که افغانستان را اشغال کرده بود، به آن کشور گسیل شدند و جریان عرب-افغان‌ها را به وجود آوردند که بعد تبدیل به طالبان و القاعده شدند (عمویی، ۱۳۹۳) و در نهایت داعش با الگوبرداری از مدل القاعده و پیوستن بخش‌هایی از نیروهای آن به این گروه تکفیری جدید، به وجود آمد.

آمریکا در دهه ۱۹۷۰، با دور کردن نیروهای بنیادگرا از منطقه خاورمیانه، بویژه مصر، دو هدف را دنبال می‌کرد، یکی مقابله با شوروی و دیگری تامین امنیت اسرائیل. انور السادات سه سال پس از به قدرت رسیدن در مصر، تلاش‌هایی در جهت تغییر الگوی نظام الناصر انجام داد و بتدریج توانست نقش خود را در برخورد با غرب تغییر دهد. از دیدگاه آمریکا، السادات نقش ملی مصر را از منفی به مثبت تبدیل کرد که روندی همکاری‌جویانه میان دو کشور را در پی داشت. سال ۱۹۷۸، برای آمریکا و فعالیت‌های خاورمیانه‌ای آن کشور نقطه اوج تغییرات مثبت به شمار می‌رفت، زیرا شاه ایران، هم‌پیمان آمریکا، انور السادات را برای شرکت در اجلاس صلح کمپ دیوید - صلح برای اسرائیل - ترغیب کرده و مورد حمایت قرار داده بود. (کدی و گازیوروسکی، ۱۳۸۶: ۲۱۳-۲۱۵) و در این میان، جنبش اسلامی مصر در قالب سازمان اخوان المسلمین به بازی السادات و آمریکا پیوسته بود.

«السادات با چراغ سبز آمریکا، راه مهاجرت گروه‌های جهادی را به پاکستان برای دیدن تعلیمات نظامی و راهی شدن به افغانستان، برای نبرد با شوروی، هموار کرد. عناصر اخوان و سازمان‌های بنیادگرایی کشورهای عربی به پیشاور رفتند و به یکدیگر پیوستند تا پدیده «افغان-عرب‌ها» را به وجود آورند که ضدشوروری و کمونیست‌ها در افغانستان می‌توانست مبارزه کند.» (صلاح، ۱۳۸۰: ۱۲۶)

در این دوره، بر اساس دیدگاه سد نفوذ جرج کنان در سیاست خارجی آمریکا (دهشیر، ۱۳۸۱: ۱۴۱)، هدف غرب و استفاده آنها از بنیادگرایان اسلامی - سلفی، سد نفوذ شوروی و مبارزه علیه

آن در دوران جنگ سرد بوده است که تا پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ ادامه یافت که مهم‌ترین شکل آن، حمایت از حکومت مجاهدین در افغانستان بود. علاوه بر آن، تمرکز بنیادگرایان در افغانستان، موجب می‌شد تا خاورمیانه که برای آمریکا از اهمیت اساسی برخوردار بود، بویژه در زمینه انرژی و نیز امنیت اسرائیل و صلح اسرائیلی- فلسطینی (ملکی، ۱۳۸۰: ۴۹۹-۵۵۰) از خطر آنان، در امان بماند. از سوی دیگر، امنیت کشورهای عربی خلیج فارس و پایداری پادشاهی‌های دیکتاتوری آن نیز، وابسته تداوم صدور نفت به غرب، اهمیت داشت. چرا که بنیادگرایان سلفی، حکومت این کشورها را به عنوان هم‌پیمانان غرب، دشمن مسلمانان می‌شناسند.

۲-۵-۴- منافع غرب از گسترش بنیادگرایی در دوران پس از جنگ سرد تا یازده سپتامبر

البته با فروپاشی شوروی و پیش آمدن موضوعات جدید در جمهوری‌های تازه استقلال یافته آن که نفوذ در آنها برای آمریکا دارای اهمیت بود، این کشور، اسلام‌گرایان افراطی را در افغانستان به فراموشی سپرد؛ اما پاکستان با آن پیشینه قومی که بیان شد و عربستان که از اقدامات بنیادگرایان علیه خود بیمناک بود، جریان عرب-افغان‌ها را تقویت کردند، تا اینکه با ضعف حکومت مجاهدین، طالبان با پشتیبانی نظامی پاکستان و مالی عربستان از قندهار سر برآورده و بزودی تا سال ۱۹۹۴، کل افغانستان را تصرف کرده و توانستند حکومت اسلامی تشکیل دهند. بسیاری از کارشناسان اعتقاد دارند که طالبان با چراغ سبز آمریکا به وجود آمده است (روا، ۱۳۸۷: ۲۲۱)، زیرا از یک سو بنیادگرایان را از اسرائیل دور می‌ساخت و به افغانستان گسیل می‌کرد که البته با این کار، امنیت کشورهای عربی خاورمیانه نیز در حاشیه خلیج فارس که منابع انرژی ارزانی را برای آمریکا و غرب تامین می‌کردند، حفظ و تداوم جریان انرژی را تضمین می‌نمود. سوم اینکه، با حملاتی که القاعده در خاورمیانه به منافع آمریکا و سفارتخانه‌های آن کرده بود، بن‌لادن تحت تعقیب، از این منطقه فرار می‌کرد و به افغانستان می‌رفت که منافع کمتر حیاتی برای آمریکا داشت، در عمل نیز چنین بود که با وجود حکومت طالبان و تمرکز بنیادگرایان خشونت‌طلب در آنجا، جهان، لاقلاً با آرامش خیال از سوی آنان، دهه‌ای از صلح را تجربه کرد. بعد از فروپاشی شوروی، آمریکا که به نفوذ در جمهوری‌های تازه

استقلال یافته، توجه نشان می‌داد، پیدایش طالبان را به نفع خود دید و چشم روی خشونت‌های آنان بست. چرا که حوزه گازی دولت‌آباد ترکمنستان که در نزدیکی مرز افغانستان قرار داشت، می‌توانست از طریق خط لوله به بلوچستان پاکستان برسد، بسیار به صرفه بود و به اندازه کافی برای آمریکایی‌ها جذاب بود. (http://www.asiasourci.org, 2012) چنان‌که گفته شد، پناه دادن طالبان به القاعده که با آمریکا در حال مبارزه بود، موجب شد تا بار دیگر این کشور به افغانستان بی‌توجه شود، بویژه اینکه با استقرار القاعده در آن کشور، دیگر خطری از سوی آن در خاورمیانه احساس نمی‌کرد.

۳-۵-۴- منافع غرب از گسترش بنیادگرایی در دوران پس از یازده سپتامبر

اما حملات تروریستی پرخشونت یازده سپتامبر ۲۰۰۱ از سوی بنیادگرایان اسلامی القاعده، وضعیت جهان را به گونه‌ای تغییر داد که چشم‌انداز صلح از آن دور شد. این حملات فرصتی مهمی را برای آمریکا فراهم آورد که بتواند در صحنه جهانی یکه تازی کند و منافع خود از طریق جنگ تامین نماید؛ اما این یکه تازی منجر به ایجاد دو جنگ خونین شد، یکی در عراق و دیگری در افغانستان که آمریکا از آنها قصد دولت-ملت‌سازی در این دو کشور داشت. بعلاوه با حمله به عراق، به بهانه حمایت این کشور از تروریسم و القاعده و تولید سلاح‌های کشتار جمعی، قصد داشت تا طرح خاورمیانه بزرگ را به اجر درآورد. حملات ۱۱ سپتامبر، با اینکه آمریکا و امنیت آن را به چالش کشید، اهداف بلند مدتی را در اختیار این کشور قرار داد. حمله به افغانستان، حمله به عراق و نفوذ بیش از پیش در منطقه، هم فلسفه وجودی بقای ناتو را تضمین کرد و هم برای آمریکا منافع امنیتی و اقتصادی در بر داشت که می‌توانست بر کنترل بیشتر بر جریان انرژی خلیج فارس، رقبای خود را از صحنه دور کند. بویژه از آنجایی که کشورهای خاورمیانه حدود ۹۰ درصد از درآمد ملی خود را از راه نفت و گاز به دست می‌آورند، (پورا احمدی: ۱۳۸۸: ۶۶) یقیناً تسلط آمریکا بر این ماده حیاتی در خاورمیانه، جای پای این کشور را در منطقه محکم‌تر نیز کرده است.

«در واقع، حادثه یازدهم سپتامبر فرصتی طلایی برای آمریکا فراهم آورد؛ دولت-ملت‌سازی در افغانستان و عراق، دور زدن شورای امنیت، خروج از پیمان ABM و عملیاتی نمودن سپر دفاع موشکی، طرح اصلاحات ساختاری

در سازمان ملل در چهارچوب منافع آمریکا، پیگیری اصلاحات اقتصادی و فرهنگی در این سازمان و دموکراتیزه کردن خاورمیانه از جمله اقداماتی است که آمریکا از زمان به قدرت رسیدن محافظه‌کاران پیگیری کرد و هنوز شواهد جدی بر تغییر این روند حتی با به قدرت رسیدن رئیس‌جمهور دموکرات باراک اوباما به چشم نمی‌خورد. آمریکا بر این باور است که دموکراتیزه کردن خاورمیانه تنها پاسخ منطقی و موثر بحران‌ها و تهدیدات این منطقه است که از طریق مداخله خارجی امکان‌پذیر است.» (همان: ۶۶)

البته دو جنگ عراق و افغانستان ضررهای بسیاری نیز برای آمریکا داشت به گونه‌ای که خشونت‌های حاصل از آنها و کشته شدن سربازان غربی، بویژه سربازان آمریکایی در عراق و نیروهای آیساف در افغانستان، موجب شد تا آمریکا نتواند چنان که باید به خواسته‌های خود دست یابد و از این رو، با روی کار آمدن باراک اوباما در سال ۲۰۰۸، وی هدف خود را در نطق پس از پیروزی، بازسازی چهره مخدوش قدرت جهانی آمریکا اعلام کرد. در نتیجه این کشور شروع به خارج کردن نیروهای خود از منطقه کرد. اگرچه رویکرد اوباما متفاوت به نظر می‌رسید؛ او نیز از وجود بنیادگرایان، منفعی متصور بود و بر اساس وجود آنان می‌توانست خواستار تغییراتی برای محو بنیادگرایی سلفی و تروریسم خشونت‌آمیز حاصل از آن شود. اوباما به جای طرح خاورمیانه بزرگ، این بار برای محو بنیادگرایی متوسل به توسعه دموکراسی در خاورمیانه شد. از این رو:

«از اواخر سال ۲۰۱۰، منطقه خاورمیانه، با تحولاتی که از شمال آفریقا آغاز شد، شاهد خیزش‌های مردمی دامنه‌دار گشت. این وقایع از تونس آغاز شده و به سرعت مصر، یمن، لیبی، بحرین، سوریه و... را در بر گرفت.» (واعظی، ۱۳۹۱: ۳۳)

این تحولات که به بهار عربی (بیداری اسلامی) موسوم شد، ابتدا تصور می‌شد که به دایره خشونت پایان دهد، اما با ورود کشورهای منطقه و کشورهای بزرگ به عرصه بازی، همه چیز تحت تاثیر منافع آنان قرار گرفت و وضعیت دستیابی به صلح و جهان‌عاری از خشونت وخیم‌تر نیز گردید.

یکی از نمونه‌های عملی این وضعیت، رشد داعش به عنوان خشونت‌طلب‌ترین گروه تکفیری

در عراق است که البته زمینه‌های اصلی تشکیل آن از درون جامعه عراق نشأت گرفته است، اما آمریکا و برخی کشورهای منطقه نیز در ایجاد آن نقش اساسی داشته‌اند؛ جریانی که از سال ۲۰۱۱ و پس از تحولات بهار عربی به وجود آمد. اما:

«ریشه آن، به جماعت توحید و جهاد می‌رسید که در سال ۱۹۹۹ به رهبری ابومصعب الزرقاوی تاسیس شد و در سال ۲۰۰۴ به شبکه القاعده پیوست و پس از آن به القاعده عراق معروف شد. در سال ۲۰۰۶ با ائتلاف با چند گروه اسلام‌گرای دیگر مجلس شورای مجاهدین را تشکیل داد و سپس نام دولت اسلامی عراق را برگزید. در سال ۲۰۱۰ که الزرقاوی در عملیات ارتش آمریکا کشته شد، ابوبکر البغدادی، جایگزین وی شد. ... از آن پس بود که کمک‌های تسلیحاتی و مالی از مرزهای ترکیه و اردن، به ویژه از طرف کشورهای عربی حامی تکفیری‌ها به سوی این گروه ارسال شد. ... اما مدارک مثبتی وجود دارد که آمریکا به تشکیل این گروه یاری رسانده و یا کمینه با پیدایش آن مخالف نبوده است، از جمله ... هیلاری کلینتون، در کتاب خاطرات خود تحت عنوان گزینه‌های دشوار، مهر تاییدی بر این امر زده و اذعان کرده که داعش ساخته دست خود آمریکاست، با هدف تقسیم خاورمیانه.» (ساداتی‌نژاد، ۱۳۹۵: ۱۴۱، ۱۳۸)

اینک در یمن، درگیری‌های بسیاری وجود دارد به طوری که یک جنگ خونین باعث دو قسمت شدن کشور شده و در سوریه جنگ داخلی کشور را چندپاره کرده و هزاران کشته و زخمی بر جای گذاشته است، در لیبی جنگ ادامه دارد و بخش عمده‌ای از کشورها، همچون سوریه، در اختیار بنیادگرایان قرار گرفته است. در اثر این تحولات، توجه به افغانستان کم شده و طالبان در حال جان گرفتن دوباره هستند به گونه‌ای که در بیش از نیمی از کشور نفوذ دارند. در این میان هر کشور تلاش می‌کند با کمک به بنیادگرایان یا طرف مقابل آنها، منافع خود را در منطقه تامین کند. روسیه از یک سو و آمریکا از سوی دیگر. بعلاوه مهم‌ترین منفعت را دولت اسرائیل که تروریسم دولتی را گسترش داده است، می‌برد. چرا که با وجود این درگیری‌ها در منطقه، مذاکرات صلح در آن کشور با فلسطینیان به فراموشی سپرده شده است و لاجرم آمریکا به عنوان بزرگترین حامی اسرائیل، از این وضعیت سود می‌برد. در نتیجه حمایت از بنیادگرایی

به صورت مخفی در جهان اسلام و توسط غرب، به نظر می‌رسد که پایانی نخواهد داشت. در زیر جدولی ارائه می‌گردد که عوامل برشمرده را در کنار یکدیگر نشان می‌دهد.

جدول عوامل تعاملی و تقابلی داخلی و خارجی موثر بر ایجاد و تقویت بنیادگرایی اسلامی

نوع	جهان اسلام	غرب
تعاملی	ضعف و فروپاشی امپراتوری عثمانی به علت جدال‌های داخلی	جنگ جهانی اول و تصرف قلمرو عثمانی توسط کشورهای استعماری
	تشکیل کشورهای ضعیف اسلامی از میان قومیت‌های داخل عثمانی	تحت قیمومیت استعمار قرار گرفتن کشورهای اسلامی
	جدال‌های قومی و مذهبی درون کشورهای اسلامی	دامن زدن غرب به شکاف‌های قومی و مذهبی کشورهای اسلامی
	طی نشدن فرآیند درونی دولت-ملت سازی درون کشورهای اسلامی	
	منافع رهبران محافظه‌کار کشورهای اسلامی از تدوام حمایت غرب	منافع غرب در حفظ رهبران محافظه‌کار در کشورهای اسلامی
تقابلی	جدال نیروهای غربگرا و سنت‌گرای اسلامی درون کشورهای اسلامی و تبدیل اسلام به ایدئولوژی	ظرفیت و جذبه اندیشه‌های غربی برای روشنفکران کشورهای اسلامی و تلاش برای جذب و تربیت آنها توسط غرب
	ناکامی دولت‌ها و روشنفکران غرب‌گرای در حل مسائل و مشکلات و ترویج عقیده «اسلام راه حل» از جانب بنیادگرایان	تلاش غرب برای وابسته نگه داشتن دانش و صنایع کشورهای اسلامی به خود
		یاری رساندن غرب به دولت‌های کشورهای اسلامی برای سرکوب بنیادگرایان
	انداختن همه مشکلات کشورهای اسلامی بر دوش کشورهای غربی توسط بنیادگرایان	ترویج ارزش‌های غربی در جهان به عنوان عام‌گرایی فرهنگی و مبارزه بینادگرایان اسلامی برای خاص ماندن

نتیجه‌گیری

فرضیه مقاله آن بود که «تعامل و تقابل عوامل داخلی جهان اسلام و خارجی یعنی غرب با شکل دادن به افراط‌گرایی سلفی موجب به دست نیامدن صلح و جهان عاری از خشونت شده است.» برای بررسی این فرضیه با روش توصیفی-تاریخی، مواردی همچون کشورهای تازه تاسیس خاورمیانه، جدال‌های قومی در کشورهای اسلامی، ستیز غرب‌گرایان و سنت‌گرایان با بنیادگرایان در کشورهای اسلامی، مقابله بنیادگرایان با غرب و خشونت‌های تروریستی و منافع غرب در تداوم بنیادگرایی در جهان اسلام مورد بررسی قرار گرفت. در مجموع از آنچه بیان شد، می‌توان نتیجه گرفت که بنیادگرایی سلفی مسأله‌ای عمده است که با اقدامات خود که بر اساس خوانش بسته، ایدئولوژیک، عملگرا و حداکثری از دین اسلام انجام می‌شود، به اعمال خشونت‌آمیز دست می‌زند که صلح جهانی را تهدید کرده و چشم‌انداز جهان عاری از خشونت را از نظر دور می‌دارد. اما آن چنان که تصور می‌شود، این بنیادگرایی سلفی، تنها ساخته و پرداخته غرب نیست، بلکه ریشه در مسائل درون کشورهای اسلامی نیز دارد، به این سبب تعامل و تقابل میان عوامل داخلی جهان اسلام و عوامل خارجی در غرب است که این پدیده را ایجاد و تقویت کرده و به تداوم آن انجامیده است. اینکه بسیاری از کشورهای اسلامی پس از فروپاشی دولت عثمانی، تاسیس شده و تحت استعمار قرار گرفته‌اند تعاملی است، چرا که از یک سو ضعف داخلی کشورهای اسلامی را قبل از استعمار نشان می‌دهد و از سوی دیگر، دست‌اندازی غرب را به این کشورها به طمع منافع. اینکه در این کشورها مشکلات قومی وجود دارد، مسأله باز هم تعاملی است، چرا که این شکاف‌ها پیش از استعمار نیز وجود داشته است و پس از استعمار و آنگاه استقلال، غرب استعمارگر به آن دامن زده است و طی نشدن دولت-ملت‌سازی که از مشکلات درونی به شمار می‌آید، نتیجه‌ای جز ایجاد بستر مناسب برای بنیادگرایی نداشته است. جدال میان نیروهای غرب‌گرا در جهان اسلام با نیروهای سنت‌گرای اسلامی و هر دو با بنیادگرایان، امر تقابلی است که ریشه در آموزش‌های غربی دارد، اما بیشتر امری داخلی و تقابلی در درون کشورهای اسلامی به شمار می‌آید. امر تقابلی دیگر، انداختن همه مسائل بر دوش غرب توسط بنیادگرایان است که در نتیجه به اقدامات خشونت‌آمیز هر دو طرف علیه یکدیگر تبدیل شده و جنگ‌ها و حملات تروریستی ثمره آن بوده است. اینکه غرب منافعی در تداوم بنیادگرایی دارد، ابتدا امری تقابلی به نظر می‌آید، اما با تشخیص اینکه کشورهای اسلامی نیز

هر یک منفعی در این تداوم دارند، روشن می‌گردد که تعاملی میان غرب بویژه کشورهای بزرگ آن و سران کشورهای اسلامی وجود دارد. بر اساس همه این موارد و نیز نمونه‌های تاریخی که در کل مقاله آورده شد، مشخص می‌گردد با وجود این عوامل تقابلی و تعاملی، چشم‌انداز صلح و جهان‌عاری از خشونت درباره محو مساله بنیادگرایی سلفی، حداقل در آینده‌ای میان‌مدت در برابر جهان نباشد.

منابع

۱. آریا، سروش. (۱۳۸۹) «گرفتار در زنجیر خشم»، گزارش، آبان ماه.
۲. برزگر، کیهان. (۱۳۸۶) «خاورمیانه و تروریسم جدید»، فصلنامه مطالعات بین‌المللی، شماره چهارم.
۳. بشیریه، حسین. (۱۳۸۷) آموزش دانش سیاسی، تهران: موسسه نگاه معاصر.
۴. بشیریه، حسین. (۱۳۹۲) جامعه‌شناسی سیاسی، تهران: نشر نی، چاپ بیست و یکم.
۵. پورا احمدی، حسین. (۱۳۸۸) اقتصاد سیاسی تحولات نوین خاورمیانه، تهران: دانشگاه آزاد اسلامی، معاونت پژوهشی، دفتر گسترش تولید علم.
۶. توکلی، یعقوب. (۱۳۷۳) اسلام‌گرایی در مصر، تهران: انتشارات حدیث.
۷. جکسون، رابرت و گئورگ سورنسون. (۱۳۹۴) درآمدی بر روابط بین‌الملل، ترجمه مهدی ذاکریان و دیگران، تهران: نشر میزان، چاپ ششم.
۸. دکمچیان، هرایر. (۱۳۹۰) جنبش‌های اسلامی معاصر در جهان عرب، ترجمه حمید احمدی، تهران: انتشارات کیهان، چاپ ششم.
۹. دهشیار، حسین. (۱۳۸۱) سیاست خارجی آمریکا و هژمونی، تهران: نشر خط سوم.
۱۰. دهشیری، محمدرضا. (۱۳۹۲) اسلام‌هراسی در غرب، تهران: انتشارات بین‌المللی الهدی.
۱۱. روا، البویه. (۱۳۸۷) تجربه اسلام سیاسی، ترجمه حسین مطیعی‌امین و محسن مدیرشانه‌چی، تهران: انتشارات بین‌المللی الهدی.
۱۲. روزنامه ایران. (۱۳۸۵) «متن خبری»، یکشنبه ۱۰ اردیبهشت ماه.
۱۳. ساداتی‌نژاد، سیدمهدی. (۱۳۹۵) «نقش ایالات متحده آمریکا در شکل‌گیری جریان‌های افراطی در جهان اسلام: مطالعه موردی القاعده و داعش»، فصلنامه اندیشه سیاسی در اسلام، سال دوم، شماره هفتم، بهار.
۱۴. صلاح، محمد. (۱۳۸۰) «ناگفته‌های جنبش‌های اسلامی رادیکال»، ترجمه سیدمحمود بجنوردی، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، شماره ۲۸، زمستان.
۱۵. عمویی، حامد. (۱۳۹۳) فیلم مستند جنبش‌های اسلامی معاصر در مصر، کرج: آرشیو شخصی.
۱۶. قوام، سیدعبدالعلی. (۱۳۹۲) اصول سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل، تهران: انتشارات سمت، چاپ نوزدهم.
۱۷. کدی، نیکی آر. و مارک گازیوروسکی. (۱۳۸۶) نه شرقی نه غربی: روابط خارجی ایران با آمریکا و اتحاد شوروی، ترجمه ابراهیم متقی و الهه کولایی، تهران: میزان.
۱۸. لدنی، علی. (۱۳۹۵) «خشونت چیست؟»، تاریخ دسترسی ۲۰ فرودین، در: <http://mowa.gov.af/Content/files>
۱۹. مشیرزاده، حمیرا. (۱۳۹۲) تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران: انتشارات سمت، چاپ هشتم.
۲۰. ملکی، محمدرضا. (۱۳۸۰) ایالات متحده و اسرائیل، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

۲۱. موثقی، احمد. (۱۳۹۳) *جنبش‌های اسلامی معاصر*، تهران: سمت، چاپ پانزدهم.
۲۲. موصللی، احمد و محمدرضا نظری. (۱۳۸۸) *مبانی نظری بنیادگرایی*، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
۲۳. نکته‌دان، حوریه و حافظه سیفی‌آزاد. (۱۳۸۶) «اینترنت و تأثیر آن بر فعالیت‌های القاعده»، *فصلنامه تخصصی علوم سیاسی*، شماره هفتم، پاییز.
۲۴. واعظی، محمود. (۱۳۹۱) «رویکرد دولت اوباما به جهان اسلام: تغییر یا تداوم سیاست‌های آمریکا»، *فصلنامه روابط خارجی*، سال چهارم، شماره اول، بهار.
25. Burton, John, W. (1965) *International Relations: A General Theory*, Cambridge: Cambridge University Press.
26. Davidson, Lawrence. (1998) *Islamic Fundamentalism*, New York: Green Wood Press.
27. <http://www.asiasourci.org>, (2012).
28. Mendenhall, Preston. (2009) "Afghans ponder Life after the Taliban", October 24, at: <http://www.msnbc.com>
29. Oxford English Dictionary. (2009) Retrieved 8 January, at: <http://www.askoxford.com>
30. Peterson R., D. Wunder and H. Muller. (1999) *Social Problems*, New Jersey: Prentice-Hall.
31. Rabasa, Angel and et al. (2006) *Beyond Al- Qaeda: Part 1, The Global Jihadist Movement*, Santa Monica, California :Rand Corporation.
32. Randal, Jonathan. (2004) *Osama; The Making of Terrorist*, New York: Alfred A. Knopf.
33. Williams, Paul L. (2002) *Al-Qaeda: Brotherhood of Terror*, New York: Alpha Books.

